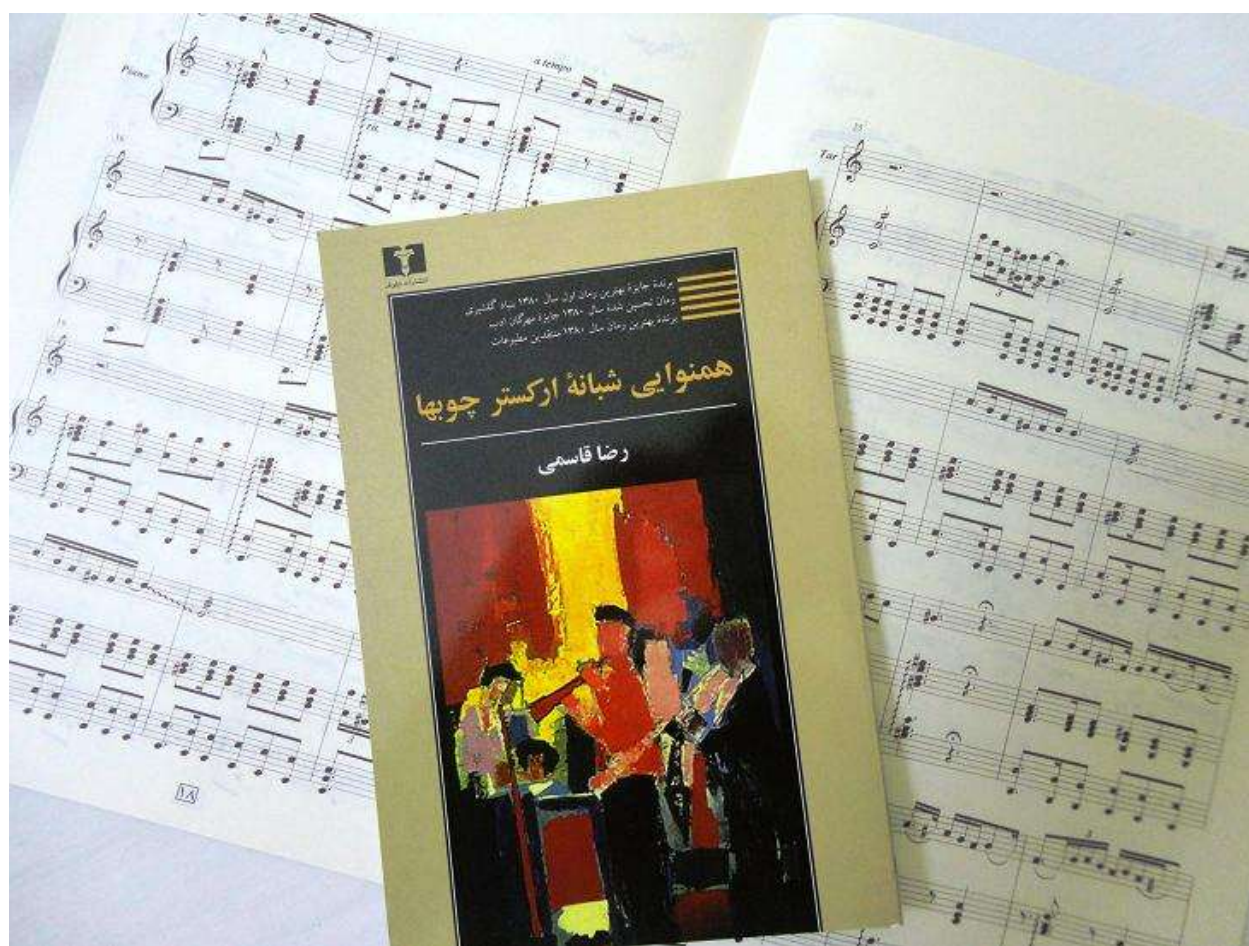


ارکستری برای جنون شبانه

آرش وکیلی

مقاله ای پیرامون کتاب «همنوایی شبانه ارکستر چوبها»

Instagram: @arash.vkli



«همنوایی شبانه ارکستر چوبها»

نویسنده: رضا قاسمی

انتشارات نیلوفر

عجیب حکایتیست رنج دویست ساله ی مردمانی که موردِ ظلمِ آپارتایدِ فرهنگی قرار گرفته اند و علی رغم میل باطنیشان مجبور به جلای وطن شده اند.

تبعید، چه خودخواسته و چه به اجبارِ حاکمِ جائز، همواره دردی گران بوده بر گردنِ دگر اندیشانِ آزادیخواه این مملکت. از نوجوانی همواره برایم سوالی مطرح بود که چرا اکثرِ روشنفکرانِ تبعیدی در حالی که کوهی از آثار گرانقدر و ارزش های والای انسانی را بر دوش می کشند در سال های فرنگ نشینی، تبدیل می شوند به منتقدینی دم دستی که فقط منتظرند تا هر کس هر چه کرد آن را بکوبند و بگویند اگر ما بودیم چه ها می کردیم و چه ها نمی کردیم. گویی که میراثِ تبعید برای اینان مسخ شدن در هیئتِ فسیلی است که از پسِ قرون در گنجِ موزه ای در پاریس آرْمیده و بر چشم های مردمِ معاصرِ فخر می فروشد.

در «همنوایی شبانه ی ارکسترِ چوبها» گویی که رضا قاسمی می خواست پاسخی روشن به این سوال دهد و طرحی از زندگی الهه های مغمومِ ادبیاتِ ایران زمین در غربتِ تبعید را به ما نشان دهد.

طرحی از ویرانی و جنون، طرحی از ترس های مدام، طرحی از جستجو به دنبال هویت گمشده، طرحی از جهانی در حالِ اضمحلال!!

وقتی شروع به خواندنِ کتاب می کنی، نویسنده با ریتمی تند آن قَدَر اطلاعات سرت آوار می کند که تا فصل های بعد هم باید مدام در ذهنت بگردی ببینی این آدم های مشکوک و پُر دردِ سر هرکدام از کجا آمده اند و قرار است چه نقشی در زندگیِ راوی ایفا کنند. اما تا پایانِ داستان اسمی از راوی نمی یابیم! (فقط یکجا در متن به خفا نامش گفته می شود، انگار که عمداً از خواننده مخفی شده است) انگار که همزمان با او به دنبال هویتی گمشده می گردیم که پس از مهاجرت هرگز آن را نیافته! یا شاید در چهارده سالگی وقتی سایه اش به درون او نفوذ می کند و روحش را بیرون می راند، او دیگر خود را نمی یابد... راوی در «همنوایی شبانه» دچار بیماری های «وقفه های زمانی»، «خود ویرانگری» و «بیماری آینه» است. نویسنده آنقدر بر ترکیب بندیِ اجزای ارکسترسمفونیِ شبانه اش آگاه است که با بیماری آینه، داستان را به سوی سایه بودن سوق می دهد. و با خود ویرانگریِ قهرمانش، هویت فردی و فردیت اجتماعی را مطرح می کند، نَقَب می زند به گذشته ای که راوی می خواهد فراموشش کند ولی همیشه به دنبال اوست تا راوی را قصاص کند! و گرفتار شدن در باتلاقِ حالی که محلول در بی تفاوتیِ غربی است. اما زیبا ترین هنرِ نویسنده در به کارگیریِ وقفه های زمانی است که داستان را به سوی چند زمانی شدن، به هم زدن روایت خطی، و تداخلِ زمانی روایت ها می برد. هوشمندیِ نویسنده حواسِ جمعِ خواننده را طلب می کند.

اریک فرانسوا اشمیت، قهرمان فراموش شده ی فرانسوی، قهرمانی که بیش از آنکه متعلق به "جغرافیا" ی خاصی باشد، متعلق به "تاریخ" است! او نمادِ بازماندگانِ شکستی سهمگین در بحبوحه ی آرمان و ایدئولوژی است. او متعلق به نسلی است که می خواست جهانی آرمانی بسازد ولی تمام تلاش هایش بیهوده بود و حال که امیدش ناامید شده تلاش می کند تا در ساختمانِ ویرانه اش، آرمانهایش را تحقق بخشد. ماتیلد همسر این آرمانخواه پیر، برای بقا، مجبور است گذشته را فراموش کند و شاید چون آینده ای نمی بیند ترجیح می دهد حال را در یابد! ذهنِ ماتیلد، همچون دالانِ خالی و متروکه ای از خاطره ها، یاد آورِ طبقه ی ششمِ زیر شیروانی است.

جهانی که در آن به دلیل عدالتِ انتزاعی و آزادیِ آرمانی اریک فرانسوا اشمیت، کسانی که هر یک از چیزی فراری بودند و هیچ جا پذیرای آرمانها و سبک زندگیشان نبود، بدانجا پناهنده شده اند. راهرویی که پس از زلزله های عمیق انقلابِ روحی در وجود فرانسوا، محلّ نزاع و جاه طلبیِ ایدئولوژی های خودمختار شده است که هر یک به دنبال از دور خارج کردن دیگران و تصاحب طبقه اند.

پروفت پیغام آورِ بنیادگرایی دینی است که می خواهد همه ی اهالی طبقه ی ششم را در کسوتِ امت خود درآورد، معتقد و ملزم! همگان را به بهشت دعوت می کند و از منکر باز می دارد. پیامبری که در اواخر داستان عشوه گری مطامع دنیا بر او غلبه می یابد و در دیدگان امتش رسوایش می دارد ولی همچنان مبارزه با بی دینی را رسالت خود می پندارد.

کلانتر که به نظر می آید قائل به مالکیت حاکمیت (چپگرا) است خودش را صاحب طبقه می داند. علی و پروفت را هم او آورده تا کل طبقه را زیر یوغ خود داشته باشد. علی که یک بازنده ی سیاسی ست در حیات جدیدش عرفانگرایی پیشه کرده که یارِ دیرینِ بنیادگرایست، با اقتدارگرایی حاکم، حشر و نشر دارد و زمانی دوست صمیمی سید بوده است. سید الکساندر، هم سید است هم الکساندر. لبخند می زند و قلبها را تسخیر می کند. با عرفان و دین و چپ و راست دوست است و با لبخند منتظر نشسته تا کل طبقه را تسخیر نماید.

فریدون به نظر می آید نیروی تکنوکراتی است که فن و تخصص خود را در اختیار همه ی اعضای جامعه قرار داده تا با ساختن نیم طبقه ای در اتاقهای خود، رویاهایشان را محقق سازند و سهم بیشتری از زندگی طلب کنند!

رعنا هم اتاقی راوی ست و به زعم وی، او یک تبعیدیِ عشقی است نه سیاسی! میلوش موزیسینی همجنسباز (دگرباش!) است که از کشور کمونیستی اش گریخته و به اتاق زیر شیروانی پناه آورده! ژان و امانوئل زوج نا زوجی که تا پایان درگیر ماجراهای خودشانند! و بندیکت زنِ ترشیده ی اغواگرِ تنهای مزاحم که همه برایش مزاحمند!

چقدر این تیپ سازی ها در سطح کلان برای ما (در مقیاس حزبی) آشنا هستند و چه جالبتر می شود تحلیل ترکیب طبقه ی ششم زمانی که به یاد بیاوریم ایران، چک و فرانسه... هر سه انقلاب های سهمگینی را پشت سر گذارده اند...

در این دنیای به ظاهر آزاد طبقه ی ششم، جاه طلبی های ایرانی ها علی رغم اختلافات سیاسیشان بسیار به چشم می آید! دوستی های منفعت طلبانه و جنون شبانه، ترس و تدبیر! فرو ریختن شخصیتها و فرو رفتن در تمدن بی تمدن سرمایه داری عامل ویرانی تبعیدی می شوند.

هنرمند تبعیدی در مهد آزادی می خواهد شکوفا شود، از شاخه ای به شاخه ی دیگر می پرد همه چیز را تجربه می کند، به دامان عرفان و فلسفه پناه می برد و بعد هم دزدگی فرهنگی و دوری از اصل او را به انزوا می کشاند! تهدیدهای نابودگر اجتماعی (از قتلهای ایدئولوژیک گرفته تا تحریم و تحدید و تطمیع!) او را دچار ترس هایی به ظاهر جاویدان می کند که او را به ویرانی می کشاند.

هنرمند در دوگانه ی فرهنگ ملی-تمدن غربی باید به تولید محتوا برای جامعه بپردازد! اما کدام جامعه؟ برای جامعه ای که او را در حد یک نقاش ساختمان مهاجر می بیند؟ یا جامعه ای که سفیر مرگ برایش می فرستد و در کوچه و خیابان فریاد «اعدام باید گردد» نثارش می کند؟ از یک سو ترس از ماندن او را فرا می گیرد و از سوی دیگر ترس از بازگشت (دیپورت شدن)! اصلا مگر می شود همواره با ترس زندگی کرد و به فکر اعتلای هنر بود؟ به فکر جامعه بود؟ به فکر آینده بود؟ ترس حتی خواب را از زندگی می رباید، عقل را زایل می کند و در نتیجه ویرانه ای به جای می گذارد.

هیچ چیز به اندازه ی ترس شخصیت آدمی را نابود نمی کند! تو مدام احساس می کنی که باید از خودت محافظت کنی! به هیچ چیز و هیچکس اعتماد نکنی، شکی مُدام و جنگی با موهوم سراسر زندگی ات را در بر می گیرد. و در نهایت خودت با دستان خود ویرانی به بار می آوری!

ویرانی، تم اصلی داستان است و از ابتدا تا انتها انگار که باید منتظر ویرانی باشیم... حتی طبقه ی ششم بدون حضور ساکنینش... ساختمان شش طبقه ی بی طبقه ی اریک فرانسوا اشمیت بدون صاحبش! سرنوشت و زندگی راوی، پروفت، علی و... این ها همه خبر از ویرانی می دهند... و این ویرانی گویی در وجود ما ایرانیها نهادینه شده است. در طول تاریخ پُر فراز و نشیب این سرزمین، هر جنگی تکه ای از ما را کند! یک بار زبان ما عوض شد، یکبار دین ما، یک بار مذهب ما، حتی در دویست سال اخیر دو بار جغرافیای ما عوض شده است! در همین چهل سال گذشته نیز ما یک انقلاب، یک جنگ، یک کودتا و دو مهاجرت بزرگ را پشت سر نهاده ایم! در این گذر، حتی نام

کوچه ها و خیابانهای ما نیز تغییر کرده اند... و همه ی این ها نشانه های ویرانیِ مرحله به مرحله ی ذهن و هویتِ ماست... چنین است که راوی در پسِ ماجراهای «تسخیرِ سایه» و «نمایشِ آینه» به دنبال هویتی می گردد که سالهاست در ویرانیِ آن کوشیده است.

داستانِ «همنوایی» به سانِ ارکسترسمفونیِ شبانه ای بر روی وقایع نشسته است و همواره اتفاقات با یک موزیک متن همراهند. از سوی دیگر هم نثر مسحور کننده ی قاسمی زبانی آهنگین ایجاد کرده که حینِ خواندنِ کتاب خواننده را هیپنوتیزم می کند تا با راوی در دنیای ماحولیایی اش همراه شود.

داستان پُر است از تصاویرِ سورئال که نقاشی های رنه ماگریت را به یاد می آورد، نویسنده تمامِ عوالمِ هنر را به خدمت می گیرد تا ارتباطی موهوم بین سنت و مدرنیته برقرار کند. نکیر و منکر را از عمقِ عقایدِ مذهبی بر می دارد و فاوستِ مورنائو را از قلبِ سینمای اکسپرسیونیستیِ آلمان در دهه ۱۹۳۰ برای توصیفِ یکی شان به خدمت می گیرد و سرخپوستِ «پرواز بر فرازِ آشیانه ی فاخته» را برای دیگری... حمله را از حادثه ی عاشورا بیرون می کشد و مجازاتش می کند و شمر را تنها کسی می داند که مستحقِ مسخ در هیبتِ سگی سیاه است! ترسِ راوی از گابیک (سگِ فرانسوا اشمیتِ مرحوم) که علاوه بر ریشه در ترسِ روانی، به نجس بودنِ سگ در فرهنگِ سنتی و مذهبی دارد، نیز بخشی از این فضا سازیِ موهومِ حاکم بر رمان و البته تبعیدیِ داستان است که در پایان به استحاله ی کاملِ راوی در گابیک می انجامد.

قاسمی در همنواییِ شبانه اش زبانی طنز و پر طعن را انتخاب کرده است و حتی جدی ترین و مخوف ترین صحنه های رمان را در لفافِ طنز کادو پیچ می کند و به مخاطبش تقدیم می نماید. قاسمی حتی با خودِ رمان هم شوخی می کند و راوی اعتراف می کند که این کتاب را سالها پیش نوشته است و هیچوقت چاپ نشده! اما از جایی به بعد متوجه شده است که اتفاقاتِ آن در حالِ تحقق یافتند و راوی می کوشد با تغییر وقایع از سرنوشتِ محتوم خود فرار کند، هرچند در پایان در می یابیم که هرگز موفق نمی شود! سید، شخصیتی از نوشته ی قدیمیِ راوی است که دچار دگردیسی شده و به حیاتِ مستقلش ادامه می دهد، راوی هم در حالِ دگردیسیِ کامل است. همانندِ خودِ رمان. خواننده هم در این دگردیسی همراه می شود و در پایان شاید فردا همچون ماتیلد به یاد نخواهد آورد که دیروز هم همین کار را کرده است. هر بار فکر خواهد کرد که این نخستین بار است. که همین حالا».

پانوشت:

نگارنده در این نوشتار تمام سعی خود را به کار برده تا تمام اشاراتش به متنِ کتابِ «همنواییِ شبانه ارکستر چوبها» و نیز صحبت‌های نویسنده در باره ی کتاب باشد و نه بیشتر. امید است حقِ مطلب آن گونه که شایسته است ادا شده باشد.